

بسم الله الرحمن الرحيم

جایگاه کرماشان در میان تمدن‌های آسیای
باختری

مجله سیروان کرماشان شماره ۳۲۵ خرداد ۱۳۸۴

پروفسور فریبرز همزه‌ای

(PHD; Dr. Phil.; PD; Dr. Habil.)

(یادآوری: همایش بزرگ "کرمانشاه گهواره‌ی تمدن" که در اردیبهست ماه ۱۳۸۴ برگزار گردید، دستاورد بیشتر از دو سال اندیشه و کار بود که شیوه‌ی پیشین آوردن اخباری بچه‌های مدرسه برای پرکردن سالن را شکست. این همایش با شرکت پرشور برگزیدگان فرهنگی و علمی کرمانشاهان، نقطه‌ی عطفی در تلاش‌های فرهنگی و علمی در این سرزمین گردید. در موفقیت این همایش نقش مدیریت درست آن را که به عهده‌ی دکتر عبدالحمید پاپزن بود، باید درشت نوشته شود. در میان همکاران ایشان، نگارنده نیز از آغاز قرار داشت که نام "کرمانشاه گهواره‌ی تمدن" را برای همایش پیشنهاد نمود. ولی از آنجا که برخی دیگر از همکاران شورا از پذیرش این نام ناخشنود بودند، بر آن شدیم تا برای اثبات این موضوع، رشته مقاله‌هایی را در کوتاهترین مدت نوشت که پشت سر هم برای مدت بلندی در روزنامه‌ی "باختر" انتشار یافت. جدا از نداشتن زمان کافی و به جهت همگانی بودن خوانندگان خواه نا خواه نیاز به یک زبان ساده و ساختار ویژه برای این گونه مقاله‌ها بود. ولی بیشتر از این مقاله‌ها، این موج سفیدی سرهزاران شرکت‌کنندگان فرهیخته و پرتجربه در هر دو طبقه‌ی سالن بزرگ همایش بود که گواهی برای درستی برگزیدن آن نام شد. در خرداد ماه همان سال ۱۳۸۴، هفته‌نامه‌ی سیروان بر آن شد تا بخش‌هایی را از آن رشته

مقاله در باره‌ی جایگاه تمدنی کرمانشاه را انتشار دهد. اکنون همان بخش‌هایی را که هفته‌نامه‌ی سیروان برگزیده بود، در اینجا آورده می‌شود. فریبرز همزه‌ای)

اشاره‌ی سیروان: امروزه بسیاری از خود می‌پرسد که چگونه است که ما برای نمونه در این بخش از کشور، با داشتن آب فراوان، زمین‌های زرخیز، استعداد و نیروی انسانی بسیار با ارزش و حتی پول کافی برای بدست آوردن فناوری‌های جدید، باز هم ناچاریم نه تنها کالای صنعتی مورد نیاز خود را از کشورهای دیگر تهیه نماییم، بلکه حتی خود کفایی سنتی خود، در بخش کشاورزی را نیز از دست داده‌ایم؟! پاسخ به این پرسش را نیز همین مردم کوچه و بازار، سال‌هاست که یافته‌اند که خود، در راستای همه‌ی پژوهشی‌های انجام شده در سراسر جهان بوده و در یک مفهوم بس ساده ولی بسیار گسترده خوابیده است که همانا فرهنگ است.

به تازگی برخی از کرمانشاهیان که از سویی، به زادگاه خود دلبستگی فراوان دارند و از سوی دیگر، بر این باور خود پای می‌فشارد که تنها راه رسیدن به پیشرفت اقتصادی، فناوری، علمی، هنری و... با فرهنگ آغاز می‌شود و بدون بهره برداری همه جانبه از آن، نمی‌توان به هیچ کدام از آرمان‌های بومی و جهانی خود دست یافت. نگارنده با وجود درگیری‌های بسیار کاری در سفری که در پیش دارد، به نگارش چند نکته‌ی کوتاه درباره‌ی این باورش پردازد که: به بن‌بست رسیدن تلاش‌های بسیار ما در چند سده‌ی گذشته، تنها و تنها به جهت نادیده گرفتن فرهنگ به عنوان مهمترین اصل و عامل در همه‌ی عرصه‌ها در روند حرکت آنها بوده است. به جهت پیچیده بودن گفتمان‌های فرهنگی کانون این نوشتار نیز در معرفی ساده‌ای از اهمیت فرهنگ این بخش از کشور قرار دارد. به امید آنکه اینگونه گفتمان‌ها جدی گرفته شود، تا آغازی باشد، بر پایان تقلید و کژاندیشی‌ها. بیان همین چند نکته نیز در زمانی بسیار تنگ و برای قشرهای خوانندگان بسیار نامگون می‌بایست به صورتی انجام می‌گرفت که از سویی، از یک گفتار بی پایه و ناروشمند پرهیز شود و از سوی دیگر، برای خوانندگان نیز دشوار و ملال‌آور نباشد. این مطلب به دلیل طولانی بودن، بخش‌هایی از آن حذف شده و در عین حال خوانندگانی که می‌خواهند به بررسی ژرف نگرانه تری در نکته‌های این گفتار پردازند، می‌توانند برای مطالعه کامل آن به سایت سیروان مراجعه نمایند.}}

کاسی‌ها و تمدن هنرمندان‌شان

در اینجا به تمدنی پرداخته می‌شود که بازمانده‌های هنر و فرهنگ مادی و غیر مادی آن، هنوز هم شگفتی می‌آفرینند. سرزمین‌های خاوری استان کرمانشاه، با وجود ویران گشتن جنگل‌ها و چشمه‌زارانش هنوز هم یکی از زیباترین بخش‌های ایران شمرده می‌شود. از دیدگاه تاریخی دشت بزرگی که از شهر کرمانشاه آغاز و تا بلندی‌ها اسدآباد کشیده شده است، زیستگاه تمدن‌های بزرگ فراوانی بوده است و بازمانده آنها از دوران ایلامیان، مادها، هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان و دوران اسلامی تا به امروز در هر گوشه و کنار یافت می‌شوند. کانون این دشت گسترده؛ از کوه‌های «پراو» آغاز و تا کوه‌های شمال باختری لرستان کشیده شده و امروزه شهرستان‌های هرسین و صحنه و کنگاور تا الیستر و نهاوند، بخش‌های مهمی از آن را می‌سازند. برای اینکه به اهمیت این سرزمین پی برده شود، باید به یافته‌های باستانشناسی سال ۱۳۴۰ خورشیدی یا ۱۹۹۰ میلادی: در گنج دره توجه کرد. در گنج دره که بر سر راه هرسین به بیستون و درست پیش از رسیدن به شهر هرسین قرار گرفته است، در این سال، به تمدنی بسیار شکوفا، یا یک معماری بسیار پیشرفته برخورد شد که در هشت هزار سال پیش از میلاد مسیح برپا بوده است. یعنی در اینجا، در زمانی فراتر از ده هزار سال پیش، تمدنی به وجود آمده است که تنها نگاهی به معماریش، برای دریافت شکوهش بسنده خواهد بود. حال آنی که به این بیندیشید که ما در کجای زمین ایستاده‌ایم. به این موضوع و تمدن دیگری کمی بالاتر از آن باز هم در پایین خواهیم پرداخت. پژوهش‌هایی هم که به تازگی در همان نزدیکی، در روستای شیخی آباد دینور انجام گرفت، به زیستگاهی به همان دیرینگی نمایان گردید.

افزون بر این‌ها، تمدن دیگری که همین گستره را، زیستگاه خود ساخته بود، مردمی را بوده است که جلوه‌های هنری و آیینی خود را، در کارگاه‌های پرشماری از دینور تا دلفان، به وجود آورده‌اند. پیکره‌های ساخته شده در این کارگاه‌ها به اندازه‌ای زیبا و پیشرفته هست که در سال‌های ۵۰ میلادی، غوغایی را در میان هنر دوستان و هنر دزدان اروپا را موجب گردیدند.

چنانکه آنها، حتی زنی به بنام فرایا استارک انگلیسی را به هوس انداخت تا به تنهایی به گشت و تکاپو در کوه و کمرهای ناامن این سرزمین بپردازد. در روند کند و کاوهای خود، استارک حتی به حفاری پرداخته و به گفته‌ی خودش، بخشی از بافته‌های خویش را به موزه‌ی بغداد سپرده و گویا

یافته‌های اطلاعاتی خود را هم به دولت انگلستان که بر عراق فرمان می‌راند، پیشکش نمود.

پیکره‌های برنزی پیدا شده در این سرزمین، از دیدگاه هنری، گفته می‌شود که مهمترین و پیشرفته‌ترین نمونه‌های دوران برنز در تاریخ بشر می‌باشد. افزون بر آن، می‌توان از فناوری و هنر بکار رفته در آنها دریافت که سازندگان آنها دارای فرهنگ غیر مادی بسیار پیچیده و پیشرفته‌ای نیز بوده‌اند. از همه مهمتر این است که این یافته‌ها، پیوند بسیار استوار میان سازندگان آنها و تمدن‌های میانرودان و به ویژه تمدن بابل را به نمایش می‌گذارند. در آغاز برخی را گمان بر این بود که وجود باز مانده‌ی تمدن‌های میانرودان در این بخش از زاگرس، می‌تواند در نتیجه‌ی تاراج‌های آن تمدن‌ها از سوی کوه نشیان بوده باشد. امروزه نمی‌توان به اینگونه گمانه‌ها باور داشت. چرا که بر پایه‌ی گزارش‌های تاریخی و همچنین دانش قوم‌شناسی نه تنها نباید از وجود چنین پیکره‌هایی شگفت زده شد، بلکه حتی می‌توان باور داشت که نه تنها جز این نمی‌تواند باشد، بلکه همانگونه که پیش از این نیز یادآور گردید، در همین بلندی‌ها است که می‌باید به دنبال جلوه‌های فرهنگ‌های غیر مادی تمدن‌های میانرودان گشت. بسیاری نیز این پیکره‌های برنزی را با تمدن مردمی در پیوند می‌دانند که در تاریخ میانرودان، با نام کاسی از آنها یاد شده است. کاسی‌ها گویا از مردمان زاگرس بودند که توانستند دوران دوم تمدن بابل را رهبری کنند؛ ولی پس از فروپاشی آن تمدن دوباره به سرزمین‌های خود بازگشتند. دوران دوم تمدن بابل به رهبری کاسی‌ها را می‌توان یکی از مهمترین و شکوفاترین دوران‌های تاریخ میانرودان به شمار آورد. بدبختانه به سبب تاراج‌های شبانه و غیر علمی انجام گرفته در حفاری‌ها و پنهان سازی بعدی یافته‌های آنها، ما بسیاری از آگاهی‌های مهم درباره‌ی سازندگان این پیکره‌ها را برای همیشه از دست داده‌ایم. حتی پژوهش‌های روشمندی نیز، بدانگونه که باید و شاید درباره‌ی خود پیکره‌ها انجام نپذیرفته است. به همین جهت، نادانسته‌های کنونی ما، بسیار بیشتر از دانسته‌های ما در باره‌ی سازندگان این پیکره‌های برنزی می‌باشد. در نتیجه به جای پرداختن به گمانه‌هایی که در این مورد زده شده‌اند، بهتر است تنها به این بسته‌کرد که در هر حال پیکره‌های برنزی، به تکرار دو نماد اصلی پرداخته‌اند که هر دو، سرنماهای همه‌ی تمدن‌های میانرودان و ایرانی بوده‌اند. یکی از نمادها، نقش‌هایی هستند که یاد آور «گیل گلمش» یاخدای بزرگ میانرودان است. نماد دیگری که تا به امروز برای بیشتر تمدن‌های میانرودان و ایرانی به کار گرفته می‌شده است، همان نقش انسان گونه و یا فرشته‌های بالدار می‌باشد که

بالای سر داریوش بزرگ در نقش بیستون و در یا طاق بستان و بسیاری جاهای دیگر نیز یافته می‌شوند و بسیار پیشتر از این‌ها نیز، از سوی مردم بابل به کار گرفته می‌شده است.

بلندی های زاگرس و گهواره‌ی ده هزار ساله تمدن بشری

در میدان دانش قوم‌شناسی، باید در دید خود نگاهداشت که ساختار سنتی ایل‌های کرد، دارای تفاوت‌های پایه‌ای با ساختار ایل‌های ترک و مغول بوده است. سبب اصلی این تفاوت می‌توانسته در داده‌های طبیعی زیستگاه کردها در سنجش با آسیای میانه و مغولستان بوده باشد. شکل اصلی کوچ‌نشینی بیشتر کردها، شکل عمودی و شکل کوچ ایل‌های آسیای میانه افقی بوده است.

برای نمونه وجود سرزمین گرمسیر میانرودان در فاصله‌ی کوتاهی که کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی زاگروس را در کنار خود دارد، اجازه این را می‌داده که به بالا و پایین رفتن از این بلندی‌ها، چراگاه‌های کافی در زمستان و تابستان در دسترس باشد؛ بدون اینکه نیاز به کوچ کردن به سرزمین‌های دور دست وجود داشته باشد.

در بکارگیری عنوان گهواره‌ی تمدن، فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، همانند کودکانی تصور می‌شود که در گهواره‌هایی پرورش می‌باید. مردم کوچ‌نشین ما حتی امروز نیز کودکانشان را در درون گهوارگان‌شان قرار داده و بر اسبان خود گاه به گرمسیر و گاه به سردسیرگاه خود می‌برند. بر پایه‌ی همیستاده‌های گمانه‌ای که در دانش قوم‌شناسی در چند دهه‌ی گذشته به پیشرفت‌های بسیار بزرگی دست یافته‌اند، دیگر نمی‌توان پذیرفت که یک قوم، فرهنگ یا تمدنی، در همه‌ی زمان‌ها به همان شکل و اندازه و در یک جایگاه همچنان پابرجا بوده باشد. دانش قوم‌شناسی امروزی، پیچیدگی‌های تودرتوی بسیاری را در روند ساخت و سازهای قومی و فرهنگی کشف نموده و سبب شده است تا بسیاری از گمانه‌هایی که در گذشته ثابت شده انگاشته می‌شدند، به ناگهان ارزش علمی خود را از دست بدهند. اکنون دیگر روشن گردیده است که فرهنگ‌ها جابجا می‌شوند، آمیخته می‌شوند، و یا بخشی را نگاهداشته و بخشی را از دست می‌دهند و... همانگونه که بر کودکی در روند پرورش می‌گذرد.

دریافت این واقعیت، بسیاری از پایه‌های ملی‌گرایی نژاد پرستانه را به کلی سست می‌سازد: چرا که آنها نیز دیگر نمی‌توانند، همانند برخی که با کژفهمی در گذشته می‌کوشیدند تا با کلید گمانه‌ی دیالکتیک همه‌ی قفل‌های رمزدار را باز کنند، به بیان یا تحلیل ساده لوحانه‌ای از

انگاره‌های نژادی و فرهنگی بپردازند. ملی‌گرایان ترک، هنوز هم تصور می‌کنند که هر آنچه که امروزه از فرهنگ غیر مادی در میان مرزهای ترکیه کنونی وجود دارد؛ همگی از ترکستان به جا آورده شده است. به همین گونه، دیگر نمی‌توان پنداشت که مردمی که در یک سرزمین زندگی می‌کنند، همیشه درست همان‌هایی بوده‌اند که از گذشته‌های دور در آنجا می‌زیسته‌اند؛ چرا که در این زمان می‌دانیم که ممکن است هم این و هم آن و یا نه این و نه آن باشد. به جهت این پیچیده بودن گفتمان‌های اجتماعی و فرهنگی، حتی خاورشناسان بنام که بسیاری از آنان بدبختانه هنوز هم، حتی از وجود ابزارهای علمی و پژوهشی در علوم انسانی آگاهی ندارند، به کلی گویی‌های گمراه‌کننده‌ی خود ادامه می‌دهند؛ چه برسد به مردم‌شناسان و تاریخ‌شناسان و جامعه‌شناسان آماتور. که تنها ابزار پژوهشی آنها، سواد خواندن و نوشتن است. به همین جهت اینان بر پایه‌ی آنکه می‌دانند نمی‌گویند و آنکه نمی‌دانند به فراوان، همچنان در همه جا در برابر مایند و همچنان به فراوان گویی سرگرمند. از سویی اندیشمندان بومی ما، در یک سده‌ی گذشته تلاش می‌کردند تا هویت ملی ما را درون میدان تنگ گمانه‌های نژادی جای دهند. و در این راستا با جدا کردن هفت هزار و پانصد سال از تاریخ ده هزار ساله ما، همه چیز را در مرزهای سیاسی کنونی کشور، کوچک کرده و برای به وجود آوردن تاریخ شاهنشاهی، حتی مغولان را نیز، از نوادگان کورش جای بزنند و از سوی دیگر، کسانی مانند برت فراگنر^۱ ایران‌شناس، در سخنرانی بنیانگذاری دانشکده‌ی ایران‌شناسی دانشگاه بامبرگ، اصرار بر این دارد که پس از کشتارهای مغول، دیگر ایرانی‌ای بجا نمانده تا بتواند فرهنگ ایرانی را پی گیرد. آنگاه، انسان پس از دیدن چشم‌های خود در میان آینه، شگفت زده می‌شود که چگونه چشم‌هایش هنوز مغولی نشده‌اند. چه حتی در ازبکستان هم بسیاری از مردم سمرقند و بخارا، هنوز هم از داشتن چشم‌های بادامی محروم هستند و به زبان فارسی سخن می‌گویند. ولی با وجود رنجی که نیاکان ایشان برای نگهداری فرهنگی بزرگ خود در برابر مغولان کشیده‌اند، از سویی مورد آزار ملی‌گرایان ازبک همچنان رنج می‌برند، و از سوی دیگر، در میان برخی ملی‌گرایی ایرانی نیز، تنگ‌نگرانه از ارج نهادن به ایشان همچنان تا کنون سر باز زده شده است.

باستان‌شناس پر آوازه آلمانی هرتسفلد^۲ که دلبستگی زیادی به تمدن‌های ایران باختری داشت، این سرزمین‌ها را دروازه‌ی آسیا نامیده است، چرا که شاید بشود گفت که همه‌ی

¹ Bert Fragner.

² Ernst Herzfeld.

سپاهیان، بازرگان، هنرمندان و دانشمندانی که در هزاره‌های گذشته، میان آسیا و اروپا رفت و آمد نموده‌اند، از اینجا و به ویژه از راه باستانی تیسفون به همدان گذشته‌اند. همین جاده، همانگونه که هرتسفلد نیز یادآوری می‌کند، یکی از کهن‌ترین و پر رفت و آمدترین جاده‌های دنیا به شمار می‌آید. افزون بر این وبا وجود اختلاف نظرهایی که در باره کانون اصلی تمدن نیشایی^۳ وجود دارد، هرتسفلد بر این انگاره‌ها پای می‌فشارد که هرسین کنونی همان کانون اصلی این تمدن می‌باید بوده باشد. خود او گویا با نام هرسین در گزارش‌های ساراگون^۴ برخورد نموده بود. اگر امروزه جوانانی با فلزیاب هایشان در میان پستی و بلندی‌های میان هرسین و بیستون در راهند به آن سبب است که تا به امروز هنوز کسی نمی‌داند که چه شماری از تمدن‌های بزرگ جهان در زیر این خاک‌ها پنهانند. ولی گویا همه می‌دانند که بسیار بسیار بوده‌اند.

یکی از شگفت‌انگیزترین یافته‌های باستان‌شناسی ایران همانگونه که پیش از این یادآور شد، در جایی به نام گنج دره پدیدار شد که گویا به جهت زیر خاکی‌های فراوانش، به این نام مشهور شده است. در آنجا ویرانه‌های شهری پدیدار شد که از تمدنی بزرگ و ناشناخته نشان داشت که شکوفایی خود را در زمانی فراتر از ده هزار سال پیش تجربه کرده بود. گنج دره بر تپه‌ای، کمی پیش از رسیدن به شهر هرسین، همچنان شکلی رمزبار و شگفت‌انگیز دارد. ولی درست در بالای سر شهر هرسین نیز می‌توان بر پشت تمدنی دیگر که پیش از تاریخ زاده شده است، گام نهاد. در هر دو مورد این تمدن‌های پیش از تاریخی، جایگاه‌های بلند را ترجیح می‌دادند. در بخش بالای سراب هرسین، هنوز هم می‌توان به شکسته‌های سفالی برخورد کرد که می‌تواند به مدتی پیش از تاریخ، ولی بلند مدت تعلق داشته باشد.

این جایگاه در سال‌های گذشته از سوی برخی از باستان‌شناسان کشف و به تازگی مورد بازدید باستان‌شناس آلمانی، دیتریش هووف قرار گرفته که خود ایشان ثمره‌ی پژوهش‌هایش را، پس از ملاقات در شهر بامبرگ، برای نگارنده ارسال نمود که در واقع تازه‌ترین پژوهشی است که درباره‌ی حوض دوره‌ی ساسانی در هرسین انجام گرفته است. با وجود این، پژوهشی علمی درباره‌ی این جایگاه، از گونه‌ی گنج تپه، انجام نپذیرفته است. شاید در گنج دره نیز سرچشمه آب فراوان، مانند سراب هرسین، وجود داشته، که امروز

³ Nisha.

⁴ Saragon.

ناپدید شده است. همه‌ی تمدن‌های پیش از تاریخی به سرچشمه‌های نزدیک آب نیاز داشته‌اند.

دانش قوم‌شناسی و فرهنگ

بر پایه‌ی آنچه که تا کنون گفته شد و در میدان دانش قوم‌شناسی، نمی‌توان بخشبندی کنونی کشوری را میزان سنجش فرهنگ‌های سرزمین‌های باختری ایران قرارداد. ولی حتی میدانی که امروزه ایران‌شناسی خوانده می‌شود، اگر چه گستره‌ی بسیار بزرگتری را مورد بررسی قرار می‌دهد، باز هم تنها سرزمین‌هایی را مورد توجه قرار می‌دهد که در آنها، به یکی از زبان‌های شاخه‌ی ایرانی، از دیدگاه زبان‌شناسی، سخن گفته می‌شود؛ چه آن زمان‌هایی که در درون مرزهای سیاسی سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان قرار دارند و چه آنهایی که مانند کردی، بلوچی و یا آسی، بخشی یا همه‌ی آنها، در بیرون مرزهای این کشورها به کار می‌روند. با وجود این، اگر بر پایه‌ی دانش قوم‌شناسی باشد. زبان می‌تواند تنها یکی از عامل‌های موجود برای تعیین هویت قومی باشد. چه بسا مردمی که امروزه به زبانی غیر ایرانی سخن بگویند، ولی در دیگر میدان‌های فرهنگی، همه‌ی عنصرهای هویت ملی ایرانیان را نگاه داشته باشند. دانش قوم‌شناسی، اگر چه بسیار جوان است، ولی در یک دهه‌ی گذشته، با شتابی کم مانند گسترش یافته است. جنبش اصلی در این دانش، از سال ۱۹۷۰ میلادی آغاز شد؛ پس از اینکه مردم‌شناس نامی، فردریک بارت، نخستین کتاب خود را با نام **Ethnic Groups and Boundaries** در اسلو ولندن منتشر ساخت، به مدت کوتاهی، دانش قوم‌شناسی توانست، گمانه‌ها و اندیشه‌های ریزبینانه‌ای به وجود آورده و بر بسیاری از گمانه‌ها و کلی‌گویی‌هایی که خاورشناسان، تا آن زمان پیش کشیده بودند، پایان دهد. اگر چه بیشتر این خاورشناسان همچنان بدون آگاهی از این دیدگاه‌های نو، همچنان به تکرار سخنان پیشینیان خود سرگرم هستند. در حالیکه اگر اینان با دیدگاه‌های دانش قوم‌شناسی آشنایی داشته باشند، خواهند توانست در آن راستا بهتر به کنکاش در گزارش‌های تاریخی بپردازند.

بهشت زبان‌شناسان

امروزه شهر کرمانشاه دریایی شده است که در آن، شاید بشود گفت که جزیره‌های کوچک و بزرگی، از همه‌ی گویش‌های ایران باختری به دور هم گرد آمده‌اند و در نتیجه خود این شهره نماینده‌ی همه‌ی قوم‌ها و فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌های

همه‌ی سرزمین‌های باختری ایران می‌باشد. از این دیدگاه شهر کرمانشاه، نقشی مانند تهران، ولی برای همه‌ی سرزمین‌های باختری ایران را بازی می‌کند و کردستان، همدان، لرستان و ایلام را نیز به آنچه که خود داشته، افزوده است. اگر چه بیشتر قوم‌های ترک زبان ایران باختری و حتی آذربایجان دارای نمایندگان پرشماری در شهر کرمانشاه می‌باشند، ولی بیشتر شهروندان کرمانشاه نماینده‌ی قوم‌های "ایرانی زبان" می‌باشند. یکی از بخشبندی‌های پذیرفته شده در زبان‌شناسی، زبان‌های ایرانی را یکی از سه شاخه‌ی خانواده‌ی زبان‌های هندواروپایی به شمار می‌آورد. شاخه‌ی زبان‌های ایرانی که کهن‌ترین گونه‌اش زبان اوستایی است، خود دارای زیر شاخه‌های فراوانی است که گویشوران‌شان در گستره‌ای بسیار بزرگ، از آناتولی و میانرودان تا چین را در می‌گیرند. مهمترین زبان‌های شاخه‌ی زبان‌های ایرانی عبارتند از: فارسی، کردی، پشتو، بلوچی، آسی ووو... شکل‌های گوناگون گویش‌های لری را در این بخشبندی، از گویش‌های زبان فارسی می‌شمرند. زبان کردی که پس از فارسی پر گوینده‌ترین زبان ایرانی می‌باشد، دارای گویش‌های پرشمار است و به همین جهت زبان شناسان فراوانی، تلاش در بخشبندی آنها نموده‌اند. یکی از این بخشبندی‌هایی که کم و بیش پذیرفتنی می‌نمایند، به قرار زیر است:

۱- کرمانجی یا شمال ۲- سورانی یا میانه ۳- گورانی و ۴- جنوبی؛ به همین جهت امروزه شهر کرمانشاه زیستگاه بیشتر گویشوران زبان کردی شمرده می‌شود. اگر همه‌ی ایران باختری را یک یگان فرهنگی بشماریم، و آنرا کم و بیش، به اندازه‌ی استان پنجم گذشته و پنج استان کنونی یاد شده‌ی بالا بگیریم، شاید از دیدگاه زبان‌شناسی، کمی ساده‌تر بتوانیم به توصیف جغرافیای زبانی زیستبوم‌های فرهنگی درون آن بپردازیم. بیشتر مردم استان کردستان به گویش‌های سورانی سخن می‌گویند که در میان گروه کردی سورانی یا میانه قرار می‌گیرند. همین گویش در شمال باختری استان همدان تا ماهیدشت و تا قصرشیرین نیز گویشورانی دارد که در بیشتر شهرها و روستاهای استان کرمانشاه به نام جاف خوانده می‌شود. جاف نام یک کنفدراسیون ایلی بزرگ بوده که در کردستان میانه در ایران و عراق زندگی می‌کردند. در جنوب استان کردستان و بخش بزرگی از استان کرمانشاه، به گویش هورامی سخن گفته می‌شود که به زبان مردم کنوله بسیار نزدیک است. این دو گویش به همراه گویش دملی یا زازاکی در گروه سوم بخشبندی بالا قرار داده شده و نام گروه "گورانی" نیز برایش برگزیده شده است. البته سخن درباره‌ی خود گویش گورانی را می‌بایست در جای دیگری انجام دهیم. در سرزمین گوران این گویش در حال ناپدید شدن است و تنها

در جزیره‌های کوچکی به نام "سیانه" و با گویشورانی کم شمار، هنوز به کار برده می‌شود. درباره‌ی گویش‌های گروه گورانی، گلمانه‌های فراوانی داده شده و هنوز هم گفتمان‌های علمی در باره‌ی آن پایان نگرفته است. بنا به دلیل‌هایی که پس از این یادآوری می‌شوند، برخی نام "لکی" و برخی نام "لری" را برای گروه گویش‌های جنوبی به کار برده‌اند. ولی در شکل کنونی، کردی جنوبی را می‌توان به دو دسته از گویش‌هایی که در باختر و خاور شهر کرمانشاه بکار می‌روند، بخش نمود.

بخش نخست گویش‌هایی که در باختر کرمانشاه با نام‌های مانند کرماشانی، کلهری با ایلامی به کار گرفته می‌شوند. دوم، آن گروه از گویش‌ها که با نام لکی در خاور این شهر و همچنین در استان‌های همدان و لرستان و حتی تا نزدیک تهران و قزوین و شهر کرد دارای گریشوران فراوانی است. همانگونه که یادآور شد برخی برای گروه چهارم یا کردی جنوبی نام‌های دیگری مانند لری و لکی را به کار می‌برند که نخستین، گویا در پیوند با نوشته‌ی شرفنامه باشد که در آن از ایل‌های لر نیز در گروه ایل‌های کُرد یاد نموده است. البته باید در اینجا چند نکته‌ی بسیار مهم را یادآور شد. نخست اینکه سرزمین‌هایی که در تاریخ به نام‌های لر کوچک و بزرگ آورده شده‌اند، از بسیاری دیدگاه‌های فرهنگی، به کردها نزدیک می‌باشند. افزون بر آن گویش لری دارای عنصرها و واژه‌های فراوانی است که در کُردی نیز وجود دارند. ولی اگر ما عنصر زبان را در اینجا به عنوان عامل اصلی تعیین کننده‌ی هویت در برابر قرار دهیم، آنگاه باید به این نکته نیز توجه شود که از زمانی که اسکارمان پژوهش‌های خود را درباره‌ی گویش‌های زاگرس پیشکش کرده، پذیرفته شده است که لری از گویش‌های ایران مرکزی و گویشی از گویش‌های فارسی شمرده می‌شود. البته در میدان دانش قوم‌شناسی، این نکته، همانگونه که برخی نیز بیان داشته‌اند، پذیرفتنی خواهد بود که زمانی این گویش جایگزین کردی شده است. ولی در این میدان و تا زمانی که دلیل‌هایی گامه‌ی آن پیدا نشود، به همان گونه پذیرفتنی است که چنین روندی انجام نگرفته باشد. نکته‌ی دیگر این است که، در گذشته‌ی نه چندان دوره دانش‌زبان‌شناسی به این گونه وجود نداشته است. در بسیاری از گزارش‌های تاریخی نام کرد برای همه‌ی مردم کوچ‌نشین زاگرس که به گویش‌های ایرانی سخن می‌گفتند، به کار گرفته شده است. به همین جهت اگر با این نام در بخش‌های خاوری ایران، برای مردمی برمی‌خوریم که در سرزمین‌های کوهستانی زندگی می‌کردند و ترک و یا عرب نبودند، آنگاه ممکن است تنها کسانی مورد نظر بوده باشند که شاید کرد نبوده و به یکی از گویش‌های

شاخه‌ی گروه زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند؛ اگر چه کُرد بودن آنها به همان اندازه محتمل باقی خواهد ماند. دیگر اینکه نباید فراموش کرد که اگر چه از دیدگاه دانش قوم‌شناسی اهمیت یک عامل، در کنار عامل‌های دیگر، در تعیین هویت گروهی همیشه به یک حال برجا نمانده و ممکن است، کم و زیاد و یا دگرگون گردند. با وجود این، در زمانه‌ی کنونی در بسیاری از بخش‌های جهان، عامل زبان یکی از عامل‌های اصلی شمرده می‌شود. اگر چه فردریک بارت، در پژوهش‌های خود در افغانستان، نشان می‌دهد که چگونه ساختار سنتی قدرت در میان بلوچ‌ها، سبب شده است که عامل زبان در موردهایی، دیگر چنین نقش اصلی را بازی نکرده و در نتیجه، برخی از گروه‌های پشتو یا بلوچی زبان در درون هویت گروهی و قومی دیگری جا بگیرند.

عنوان گروهی لر نیز، بدانگونه که امروز روشن است، در گذشته نبوده است و در گزارش‌های تاریخی، چه بسا که این نام، برای بخش‌هایی از کرمانشاه و به ویژه برای سرزمین‌هایی که امروزه در استان ایلام قرار دارند، تا زمانه‌های بسیار نزدیک تاریخی به کار می‌رفته است. در گزارش‌های دیگری نیز، عنوان لور که به لوریان شاهنامه باز می‌گردد، برای نوازندگان موسیقی و یا کولی‌ان به کار گرفته می‌شده است.

همانگونه که پیش از این یادآور شد: امروزه گونه‌های گویشی فراوانی وجود دارند که به نام لکی شناخته شده و گویشوران آن بخش‌های بزرگی از استان‌های کرمانشاه، ایلام، لرستان و همدان تا شهر کرد را زیستگاه خود ساخته‌اند. ولی باید توجه داشت که این نام برای این گونه‌های گویشی معین، همیشه به این گونه نبوده و در تاریخ همانگونه که در آینده بیشتر به آن پرداخته خواهد شد، از ایل بزرگ کلهر را نیز از جمله ایل‌های لک یاد کرده‌اند. درست بر این پایه است که نام لکی را برخی برای همه‌ی گویش‌های کردی جنوبی به کار برده‌اند. افزون بر آن بر گویش‌های خانواده‌ی زبان‌های ایرانی، ایران باختری زیستگاه مردمی است که به گویش‌های دیگری سخن می‌گویند که از دیدگاه زبان‌شناسی می‌باید آنها در خانواده‌ی زبان‌های اورال آلتایی قرار داد و مردم، امروزه این گویش‌ها را به نام «ترکی سنقری»، یا «همدانی» و یا «قروه‌ای» می‌شناسند. این خانواده‌ی زبانی در اروپا نیز گویشورانی دارند که به ویژه، می‌توان از زبان‌های مردم مجارستان و فنلاند نام برد.

از دیدگاه زبان‌شناسی، همه‌ی گویش‌های ترکی که در ایران به کار برده می‌شوند، از گویش‌های ترکی شمرده می‌شوند و

اگر از گویشی به نام «آذری» به نام یکی از گویش‌های ایرانی نام برده می‌شود، منظور از گویش‌هایی است که پیش از دوران فرمانروایی صفویه در آذربایجان، به کار گرفته می‌شدند و امروزه از میان رفته‌اند. البته مارکوارت، زبانشناس پر آوازه آلمانی، گمانه‌ای دارد که در آن به امکان فرار گروه‌هایی از مردم آذربایجان به کوه‌های کردستان سخن می‌گوید. بر این پایه او گمانه می‌زند که چه بسا گویش زازاکی که از گویش‌های گورانی شمرده می‌شود، گونه‌ای از همان زبان کهن مردم آذربایجان باشد که آنرا، پیش از گسترش ترکی در آن سرزمین، به کار می‌برده‌اند. البته تا کنون کس دیگری به این گمانه‌ی مارکوارت نپرداخته و در نتیجه، چیز دیگری به آن افزوده نشده است. چیزی که در این مرحله‌ی پژوهشی می‌توان گفت این است که هنوز یک گویش ایرانی، در برخی از روستاهای آذربایجان زنده مانده است که به نام «تاتی» خوانده می‌شود. شاید گویش‌های ناپدید شده‌ی آذربایجان، با این «تاتی» نزدیکی‌هایی داشته است. بیگمان گونه‌هایی از «تاتی»، زمانی یکی از گویش‌ها یا زبان‌های اصلی مردم آذربایجان خاوری بوده است؛ چرا که تا زمانه‌های کنونی، هنوز هم تاتی تا نزدیک قزوین، دارای گویشوران فراوانی بوده است. ولی همانگونه که جلال آل احمد در کتاب خود، درباره‌ی تات نشین‌های بلوک زهرا می‌نویسد تا زمان انجام پژوهش‌های او، گونه‌هایی از ترکی به بهای تاتی، تا نزدیکی‌های شهر قزوین، در حال پیشروی بوده است. اگر داده‌های پژوهشی آل احمد درباره‌ی تات نشین‌های بلوک زهرا را در همیستاد گمانه‌ای فردریک بارت قرار دهیم، شاید بهتر بتوانیم به دریافت بهتری درباره‌ی شتاب فراوان روند ناپدید شدن گویش آذری دست یابیم. چرا که بر پایه‌ی گزارش‌های تاریخی، این گویش تا سده‌ی نوزدهم میلادی، همچنان گویشورانی در آذربایجان داشته است. این را همچنان می‌توان به گسترش شتاب ناک گویش‌های ترکی در همدان نیز تعمیم داد. البته این شتاب تنها در جایگزینی زبان انجام گرفته است و دگرگونی در دیگر عامل‌های فرهنگی که در دانش قوم‌شناسی با مفهوم Ethnicity از آنها یاد می‌شود، با چنین شتابی انجام نگرفته است. به همین سبب اگر آقای ولادیمیر ایوانف از گفتمان‌های درون این دانش آگاهی می‌داشت، بدانگونه شگفت زده نمی‌شد که چرا مردم ترک زبان همدان و آذربایجان بیشتر از بسیاری دیگر از مردم ایرانی زبان، دارای فرهنگ و حتی ویژگی‌های بدنی ایرانیان می‌باشند. نمونه‌ی روشن برای این موضوع، قوم تاجیک زبان هزاره در افغانستان است که، همانگونه که ویژگی‌های بدنی آنها به خوبی نمایان می‌کند، که شاید یا از بازماندگان بومی بودایی باشند و یا به سبب نام کنونی‌شان از بازماندگان

لشکریان مغول هستند که بسیاری از ویژگی های فرهنگی دیگر مردم افغانستان را پذیرفته اند.

یکی دیگر از گویش های کرمانشاه که می بایست به ویژه به آن توجه شود، گویش گورانی است. همانگونه که پیش از این گفته شد، این نام را به عنوان سرگروه گویش های به کار می برند که به صورت جزیره های گویشی، از شمال تا جنوب پراکنده شده اند. بجز گویش «دملی» یا «زازاکی» که درباره اش گمانه ای از مارکوارت را آوردیم، دو گونه ای دیگر، به نام های هورامی یا اورامی و کنوله ای، در استان کرمانشاه دارای گویشوران فراوانی هستند. گویا گویشی نزدیک به اینها نیز در میان ایل گوران به کار می رفته که گونه ای از آن به نام «سیانه»، یا Sayāna در روستاهای گهواره یا گارواره، دارای گویشورانی چند است. از سوی دیگر، گویشی ادبی از سده های گذشته در ایران باختری به کار می رفته که به همین نام خوانده می شود. این گویش دارای سنت ادبی بسیار ارزشمندی است که در هیچ یک از گویش های کردی همانند ندارد.

درباره ی خود نام گوران و گورانی، گمانه های فراوانی زده شده اند. تا گذشته های نزدیک، در بیشتر سرزمین های کرد زبان در بیرون از مرزهای فرهنگی کرمانشاه، نام گوران را برای کشاورزان و روستایان در برابر کوچ نشینان به کار می بردند. برخی Gurān را شکل کردی Gābrān می دانند. افزون بر این تا کنون روشن نشده بود که چرا همین نام برای یک گونه از موسیقی کردی برگزیده شده است. در همین حال و در بیرون از مرزهای فرهنگی کرمانشاه، نام گوران برای کشاورز در برابر «کرد» به معنی کوچ نشین به کار گرفته می شده است. اگر پذیرفته شود که منظور از گوران همان «گبر» و گورانی، همان موسیقی «گبران» باشد، آنگاه شاید بتوان گفت که بیشتر این «گبران» کشاورز بوده اند؛ در حالیکه از نام «کرد» برای تعیین یا به عنوان کوچ نشینان ایرانی بهره گرفته می شده است.

همانگونه که می دانیم، بیشتر ادبیات کردهای جنوب به گویش گورانی نوشته شده است و گویا همه گروه های قومی و آیینی نیز این را پذیرفته بودند. دفترهای فراوانی به گویش گورانی، هنوز هم در دست بوده و دیوان ملایم پریشان دینوری نیز که به حروفیه گرایش داشته است، به همین گویش می باشد. افزون بر رزمناامه های اسطوره ای، دفترهای چندی نیز درباره ی امام علی ویا حماسه ی کربلا به همین گویش گورانی نوشته شده اند که تا به امروز انتشار نیافته اند.

بدبختانه پرسش‌های فراوانی درباره‌ی این گویش مهم وجود دارند که نیاز به پاسخ دارند. باوجود این، نگارنده از این فرصت بهره گرفته و گمانه‌ای درباره‌ی گویش گورانی را در زیر پیشکش کرده و امیدوار است که آگاهان در این باره به بیان دیدگاه‌های خود بپردازند؛ البته پیش از آنکه گویشوران آن برای همیشه آن را به کنار نهند.

نکته‌ی دیگری که در پایان این بخش می‌بایست یادآور شود، این است که گویش گورانی برای مدت بسیار بلندی به عنوان گویش ادبی خاندان اردلان پذیرفته شده بود و این خاندان شیعی برای گسترش آن تلاش می‌نمود.

اگرچه گویش‌های دیگری در حال ناپدید شدن هستند، و همه‌ی گویش‌های کردی را باید از میراث فرهنگی همه‌ی ایرانیان و جهان به شمار آورد. ولی باید در دیدگاه خود نگاه داشت که در میان آنها، گورانی دارای جایگاه بسیار ویژه‌ای است و از میان رفتن آن آسیب بزرگی به ادبیات و فرهنگ مردم خواهد زد.

فرهاد و فرهاد تراش‌ها

در فرهنگ شفاهی مردم کرمانشاه نامی که از روی مهر به زادگاه خود می‌دهند "خاک خسرو" است؛ از دیدگاه تاریخی نیز درست است. چرا که این مرزوبوم، سرزمین خسروان ساسانی بوده است. در نقش‌های طاق بستان هنوز می‌توان پیکره‌ی خوش تراشیده‌ی خسرو پرویز را دید که به اسب پرآوازه اش شب‌دیز می‌تازد. همانگونه که کتیبه‌ی بیستون یا بختان، مهمترین کتیبه‌ی به جا مانده از دوران هخامنشی شمرده می‌شود، نقش طاق بستان پس از تیسفون، مهمترین اثر بجا مانده از دوران ساسانی است. بختان گویا به معنی جایگاه «بغ‌ها» یا خدایان است؛ خدایانی که مهمترین شهر کنونی میانرودان یعنی بغداد را نیز به آنان پیوند داده‌اند. ولی برای مردم شهر و روستاهای این سرزمین، بیش از همه‌ی اینها، داستان دلدادگی مردی "فرهاد" نام در دل‌ها جا داشته که او را یکی از نیاکان خود می‌دانند. از میان دو سه داستان زیبای دلدادگی جهان، یکی نیز داستان شیرین و فرهاد است که تا به امروز از مرزهای چین تا اروپای شرقی، در شعر و ادبیات مردم جهان بازگو می‌شود. همین داستان دلدادگی فرهاد بوده است که بسیار بیشتر از داریوش، نام بیستون را در جهان پرآوازه کرده است. ولی همان کسانی نیز که این کوه را تنها از راه ادبیات می‌شناسند، اگر بتوانند به دیدارش بروند، از آن همه زیبایی شگفت زده می‌گردند. خدا می‌داند که اگر این کوه‌های زیبا و دشتهای پربار در

جای دیگری از جهان قرار داشتند، چگونه از چنین زیستگاه‌های طبیعی و فرهنگی، میراث داری می‌کردند و با افتخار، نه تنها دلدادگان جهان، بلکه فرهنگ دوستان را نیز، به زیارتش می‌کشاندند.

در میان شکافی که کتیبه‌ی بسیار مهم هخامنشیان را در خود جا داده است، به اثرهای دیگری بر می‌خوریم که یکی از آنها، نقش‌های دوره‌ی اشکانی است و دیگری بخش بسیار بزرگی از کوه بیستون است که مردم آن را «تراش فرهاد» می‌نامند. نقش‌های دوره‌ی اشکانی را به دستور شیخ علی خان زنگنه پاک کردند، انگار که در همه‌ی آن کوه بزرگ جای دیگری پیدا نمی‌شده، تا به درج موقوفات این وزیر پادشاهان صفوی پرداخته شود. همین کار را فتح علی شاه با تاق بزرگ تاق بستان انجام داده است. شگفت‌انگیز است که با همه‌ی تنفیری که دیکتاتور بغداد نسبت به ایرانیان و فرهنگشان داشته، مانند طالبان عمل نکرد و اگر چه کاری برای بازسازی تیسفون انجام نداد، دست کم دست به ویرانی آن نیز نزد و حتی نام تاریخی بغداد را نیز عوض ننمود. ولی گفته می‌شد که به دستور او، شمار بسیاری از پیکره‌های سرباران عرب را بر اسب و با شمشیر، در برابر کاخ تیسفون قرار داده بودند. به هر حال از کسی چون او نمی‌توان انتظار داشت که بجای چنین عملی، به پیوند فرهنگی استوار سرزمین خود با ایرانیان سرفراز باشند که همچنان در تار و پود فرهنگ آن کشور تنیده است. در حالی که در سده‌های آغازین امپراتوری عباسی، هنوز هم بیشتر شهروندان بغداد به زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند و تا زمانی که حجاج ابن یوسف، دستور به عوض کردن آنها نداده بود، همه‌ی حساب و کتاب‌های دیوانی نیز به زبان‌های ایران انجام می‌گرفت؛ در حالیکه همان اروپاییانی که انگارگان تنگ‌نگرانه‌ی جدایی خود را به کسانی مانند صدام بخشیدند، امروزه نه تنها مرزهای جدایی را از میان خود بر می‌دارند و به گوناگونی فرهنگی شان می‌بالند، بلکه به تمدن دوران اسلامی برخی کشورهایشان سرفرازند و حتی پیکره‌های ابن عربی را آیین بخش میدان‌های اندلس می‌سازند. در این سوی جهان صدام حسین کسی مانند ابن خلدون را به جهت را تعریفی که از تمدن بزرگ ایران کرده بود، به دشنام می‌گیرد و در آن سوی جهان، اسپانیا این دانشمند پر آوازه را از اندیشمندان خود می‌داند. حال هنوز روشن نشده است که آیا، آن بخش از کوه بیستون که فرهاد تراش خوانده می‌شود، همیشه به همین حال و بدون هیچ نقش و کتیبه‌ای بوده است و یا اینکه به علت نزدیک بودن به زمین، به سرنوشتی مانند نقش‌های دوره‌ی اشکانی دچار شده است. یک فرهاد تراش دیگر وجود دارد که بر روی کوهی در بالای سراب هرسین، به اندازه‌ای کوچکتر از بیستون همچنان پا بر جا است و مانند فرهاد تراش بیستون

به زمین نزدیک است. اگر چه باستان شناسان روش‌های خود را برای تعیین چنین موضوعی دارند، ولی همانگونه که دیتریش هوف می‌گوید هنوز برای پرسش‌های که در پیوند با این فرهاد تراش‌ها وجود دارد، پاسخ‌های روشمند پیدا نشده است. از کجا معلوم که اگر کتیبه‌ی بیستون نیز در جایی دستیافتنی قرار می‌داشت، امروزه در همان جایگاه، ما یک فرهاد تراش دیگری را نمی‌داشتیم و یا کتیبه‌ای از دوران صفوی و قاجار بر آن کنده نمی‌شد؟!؟! چگونه می‌توان پذیرفت که کسانی که حوض سراب هرسین را پایان آوردند، نتوانسته باشند کار خود را درباره‌ی فرهاد تراش‌ها انجام داده باشند؟!؟! در کل، پذیرش این گمانه که این فرهاد تراش‌ها اثرهای ناتمامی از دوران ساسانی باشند، بسیار دشوار می‌نماید. برخی نیز بر این باورند که در زمان‌هایی که سایه روشن مناسبی وجود داشته باشد، می‌توان نشانه‌هایی از نقش‌های پاک شده، مانند آنچه که در پشت کتیبه‌ی شیخ علی خان دیده می‌شود بر روی فرهاد تراش سترگ بیستون نیز شناسایی نمود. بهر حال اگر چه بیستون همچنان پرشکوه و پرارزش بر جای می‌ماند، ولی اگر نقش‌های دوره‌ی اشکانی و نقش فرهاد تراش‌ها نیز وجود می‌داشتند، می‌توانستند آن کوه را باز هم ارجمندتر بسازند.

سده‌های فرود در تاریخ تمدنی

کوه‌های زاگرس پناهگاه مردم بسیاری بوده است که برخی از ایشان تمدن‌های بزرگی را در میانرودان و گاه در دشت‌های پهناور خود زاگرس بنیان نهاده بودند. چه به دلیل سرنگونی آن تمدن‌ها و چه به دلیل‌های دیگر، مردم آنها به بخش‌های دور دست نیافتنی‌تر می‌رفتند یا می‌گریختند؛ در حالیکه در زیستگاه‌های تازه‌ی خود همچنان زندگی فرهنگی خود را پی می‌گرفتند. اگر کسی با دانش قوم‌شناسی نیز آشنایی نداشته باشد، تنها با نگاهی به گوناگونی ساختار بدنی قوم‌های که در ایران باختری زندگی می‌کنند، می‌تواند به سادگی نشانه‌ی قوم‌های گوناگونی را بیابد که از کهن‌ترین دوران تا سده‌ی نوزدهم و در زمان‌های هنوز ناشناخته، این سرزمین‌ها را زیستگاه خود ساخته‌اند. در میان همه‌ی آنها، برای نمونه در این نوشته‌های پراکنده، تنها به کاسی‌ها پرداخته شده تا به پیوند پیوسته‌ی میان سرزمین‌های زاگرس و تمدن‌های میانرودان اشاره گردد. داده‌های طبیعی سرزمین‌های یاد شده‌ی بالا، با دشت‌های پربار و آب فراوان، به گونه‌ای بوده که توانسته است، تمدن‌های فراوانی را پرورش دهد. شاید بهتر باشد که باز هم یادآور شود که جایگاه این سرزمین‌های باختری در تاریخ ده هزار ساله، کم مانند می‌باشد؛ حال آنکه برای تاریخ دو هزار

پانصد ساله، حتی امروز نیز کوه پراو و دشت هرسین و بیستون، همسنگ مرودشت و کوه‌هایش می‌باشد. ولی این تنها ویژه‌ی دوران باستان نیست و این جا همچنان پلی میان تاریخ باستان و تاریخ دوره‌ی اسلامی بوده است. چرا که دوران عباسیان، که نیمه‌ی نخستش، پرشکوه‌ترین دوران تمدن اسلامی بود نیز، در همان کانون فرهنگی ماد و اشکانیان و ساسانیان شکوفا گردید. ولی در نیمه دوم فرمانرانی عباسی، شیب فرودی تمدنی آغاز گردید؛ تا دوران ترکمانان قاچار در پایان آن، یکی از تاریک‌ترین دوران‌های تمدنی ده هزار ساله را نشان کند. از نیمه دوم فرمانرانی عباسی، همه‌ی کشور دچار یک چرخه‌ی فرودی گردید که یک هزاره به درازا کشید. نگارنده در جای دیگری، به آنچه که در همین دوران بر نیاکان ما گذشته است، کمی ژرف‌تر پرداخته است. کوتاه این که اگر سخنی در راستای گفتمان تمدنی درباره‌ی این یک هزاره هم وجود دارد، دیگر نمی‌تواند همپایه‌ی تمدن‌های بزرگ پیش از آن باشد. از نکته‌های گفتنی درباره‌ی این دوره، یکی ویرانه‌ی قلعه‌ی سرماج در نزدیکی هرسین است که پایتخت فرمانرانی بلند مدت حسنویه در آغاز دوره‌های اسلامی بوده است. سرزمین‌های باختری ایران، همچنین کانون نخستین ایالتی به نام کردستان بوده است که پایتخت آن در شهر بهار همدان قرار داشته است. ولی از همه‌ی اینها مهمتر، سخن درباره‌ی فرمانرانی بسیار کوتاه خاندان زند است که آدم را کم و بیش به یاد دادوستدهای فرهنگی میان ماد و پارس در دوران کهن می‌اندازد. چرا که مانند، ساسانیان پارسی که کانون فرهنگی خود را به ماد آوردند، خاندان زند، کانون خود را از ماد به پارس بردند و بدین‌گونه سنتها و فرهنگ ماد در سده‌های پسین، در فرمانرانی متمدنانه‌ی زند در شیراز بروز کرد. همانگونه که یادآور شد، ایل زند از ایلهای لک و به پشتیبانی دیگر ایلهای کردهای جنوبی به پیروزی رسید و به همین جهت بجز صلاح الدین ایوبی که از سوی ایلهای ترک یاری شد، لکها و یا بهتر گفته شود کردهای جنوبی، تنها گروهی از میان کردها بودند که نه تنها به پایه‌گذاری یک سلسله‌ی فرمانرانی دست یافتند، بلکه فرمانرانی آنها، یکی از متمدنانه‌ترین سلسله‌هایی بود که در همه‌ی خاورمیانه تا آن زمان به وجود آمده بود. اگر چه پایه‌گذاری یک فرمانرانی ستمگرانه، می‌تواند موجب شرم باشد، شگفتی‌های شخصیتی کریم خان که خود را همیشه "وکیل رعایا" می‌خواند که درسنت حکومتی "صاحب‌الرعیایا" در این بخش از جهان، چنان نایاب است که درک دلیل وجودی چنین دورانی را برای پژوهشگران تاریخ دشوار می‌کند. به باور نگارنده بهترین راه دریافت سرشت رفتاری این مرد همانا پژوهش درباره‌ی سرزمینی است که او و ایل او و ایلهای پشتیبان او را پرورش داده

بودند؛ چرا که این فرهنگ هنوز هم زنده است و استوره‌های فراوانش پیرامون دادگری و انسان‌مداری، همچنان استوار می‌باشد. گفته می‌شود که آقای دکتر مالمیر، یک صد و سی پنج جلد کتاب را در بررسی بعد عرفانی همین سرزمین تدوین نموده اند. اگر چه نگارنده از محتوای این نوشته‌ها آگاهی ندارد، ولی همین که تنها یک نفر و در یک دیدگاه، بتواند این همه درباره‌ی آن بنویسد، خود سخنی بس شگفت است. نگارنده چه بسیار که هنگام خواندن برخی از استوره‌های بجا مانده درباره‌ی کریم خان به یاد استوره‌ای افتاده است که هنوز هم در این سرزمین دهان به دهان بازگو می‌شود و آن پیرامون این داستان نمادین می‌گردد که بزرگی، با دیدن گیاه‌هایی که در یک کشتزار از دیگر گیاهان بلندتر شده بودند، دستور می‌دهد تا آنها را ببرند، چرا که او دادگری را در این می‌بیند که گیاهی هوای دیگر گیاهان را نگیرد. باید توجه است که پژوهش درباره‌ی تمدن‌های زاگرس، در پیوند با بخش‌های باخت‌ریش و به ویژه میان‌رودان، نیاز به پژوهش‌های روشمند و بلند مدت دارد. ولی چنین پژوهش‌هایی تا کنون انجام پذیرفته است و به همین جهت فرهنگ پربار آن همچنان ناشناخته باقی مانده است. بهر حال این کار سترگتر از آن است که با تلاش ستایش آمیز چند تن که از نان شب بچه‌های خود می‌زنند، انجام پذیر باشد. این کوله بار سنگین را می‌بایست سازمان‌های درگیر با کارهای فرهنگی بر دوش بکشند؛ تا با تیم‌های پژوهشی خود و پیش از آنکه هر آنچه که مانده است به تاراج برود، با ابزارها و روش‌های علمی و حرفه‌ای به کار پردازند.

فرهنگ شفاهی و دانش بومی

یکی از پرسش‌هایی که هنگام برخورد با برخی از جلوه‌های تمدن پیشینیان به اندیشه‌ی هر کسی راه می‌یافت، این بود که چگونه مردم باستان توانسته بودند، برای نمونه، چنان بناهایی را در مصر و هند و آمریکای جنوبی بسازند؛ چرا که ساختن چنین بناهایی، حتی با وجود ابزارهایی که امروزه در دست دارند، ممکن نیست. همچنین پرسیده می‌شود که چگونه در گذشته، با وجود آنهمه کمبودها و در میان جمعیتی بسیار کمتر از جمعیت کنونی جهان، آن چنان خردمندان بزرگی پدیدار شدند. به سختی می‌توان در این باره به داوری پرداخت که اندیشمندان کنونی در چه پایه‌ای قرار دارند، و یا اینکه آیا این پژوهشگرانی که در کشور ما به نوشتن مقاله در نشریه‌های آمریکایی سرگرم هستند، می‌توان دستکم یکی را همپایه خیام یا ابن سینا یافت یا نه؟!؟!!

بهر حال هر آنچه که در گذشته بوده و یا در زمانه کنونی هست، گفتمانی است که مانند بسیاری دیگر، نمی‌توان به آن در اینجا پرداخت. ولی آنچه که گفتنش در اینجا می‌گنجد و غیر مستقیم در این راستا قرار دارد، این است که به باور نگارنده در سرشت فرهنگ شفاهی چیزی بوده است که توانسته برخی را به سوی خرد رهنمون شود؛ ولی بدون آنکه در فرهنگ نوشتاری از آنها برای ما نشانه‌ای بر جای مانده باشد. بیگمان کسانی مانند شمس تبریز، یکه و تنها نبوده‌اند و چون او بسیاری بر این خاک گام نهاده‌اند. شاید این حادثه‌ای بیش نبوده است که یکی از ایشان را مردی مانند مولانا کشف می‌کند و نامش را بر چهره‌ی کاغذ رسم می‌سازد؛ تا سده‌ها پس از آن، ما نیز از وجود چنین کسانی با خبر شویم. با وجود این و هر آنچه که مولانا در باره‌ی شمس نوشته باشد، هیچ کس نخواهد دانست که این شگفتی جهان بشری کی بوده و چه بوده است. داراشکوه، پسر شاه جهان، پادشاه گورکانی هند که مردی دانشمند بود و برای نخستین بار کتاب ماه‌براتا را از سانسکریت به فارسی برگرداند، زمانی که در کجاوه‌ی خود در دهلی در راه بود، به شمس گونه‌ای، گویا از سبزوار، برخورد کرد که همه‌ی زندگی این شاهزاده‌ی دلپاک را دگرگون نمود. حال اگر چه ما در سرزمینی بس شگفت‌انگیز زندگی می‌کنیم، ولی آیا شما کسانی را می‌شناسید که نه مانند شمس، ولی ذره‌ای از او را در خویش داشته باشند؟!

با وجود این، هنوز هم خاورزمین می‌تواند چیزهایی داشته باشد که بازگویی آنها برای جهانیان روا باشد اینجا سرزمینی است که از یک سو زادگاه تمدن‌های بزرگ بوده و از سوی دیگر داده‌های طبیعی و رخدادهای تاریخی، فرهنگ شفاهی‌اش را کم مانند ساخته‌اند. هنری راولپنسون نخستین کسی که به رمزیایی کتیبه‌ی بیستون نایل شد و سال‌های بسیاری در استخدام قاجار به آموزش جنگی ایل‌های مرزی در برابر عثمانی پرداخت، فرهنگ کرمانشاه را از دیدگاه‌های گوناگون، همگون با فرهنگ پر راز و رمز هند می‌دانست و نوشته است که تا زمانه‌ای که او در آن زندگی می‌کرد، هنوز آیین‌های شگفتی بر کوه‌ها و در دره‌های آن اجرا می‌شده که از آن هزاره‌ها و تمدن‌های کهن بوده‌اند.

انگیزه‌ی اصلی نوشتن آنچه که تاکنون گذشت، در آغاز بیان چند نکته‌ی پراکنده و نارسا درباره‌ی برخی از جنبه‌های کلی پرورش یافتن و زیستن در فرهنگ شفاهی، تاکنون توجه لازم را نیافته است و در گام‌های آغازین پیشرفت خود قرار دارد و در نتیجه، بسیار نکته‌های ناشناخته را در خود دارد که هنوز پیش بینی پذیر نمی‌باشند. به همین جهت، به تلاش و زمان بسیار نیاز خواهد بود تا شاید بتوان به برخی از

گوشه‌های ناشناخته‌ی دنیای نیاکانمان و توانایی‌ها و ناتوانایی‌هایشان در راه آینده‌ی خودمان پی ببریم. ساده‌انگاری‌هایی که در بیان پدیده‌های اجتماعی و تاریخی از سوی اندیشمندان سده‌های نوزده و بیست میلادی، در گمانه‌هایی مانند «تکامل» ریخته شده بودند، به راستی که ویژه‌ی همان دوران بود که بدبختانه، هنوز نیز دارای پیروان فراوان می‌باشند. لوی استراوس می‌گوید که برگامه‌ی آنچه که مردم می‌پندارند، دنیای استوره، دارای همان قانونمندی‌هایی می‌باشد که در تازه‌ترین دانش‌های بشری وجود دارند، ولی از دید روش‌شناسی یا متدلوژی چیزی که میان دانش استوره و دیگر دانش‌های بشری تفاوت می‌گذارد، به جهت تفاوت در موضوع و ماده‌هایی است که هر یک از این دانش‌ها با آن سر و کار دارد. یعنی استوره خود روش کارایی برای بیان و تحلیل همان ماده و موضوع‌هایی می‌باشد که با آن درگیر شده است. وگرنه این دانش نیز با همان روشمندی و قانونمندی که در دیگر دانش‌های بشری وجود دارد، کار می‌کند. به باور نگارنده، حتی می‌توان در این راستا چند گام جلوتر رفت و گفت که دانش فرهنگ‌شفاهی دارای توانایی‌هایی است که به یاری آنها می‌توان چیزهایی را دریافت که دانش جدید به جهت سرشت متدولوژیکی، نمی‌تواند کشف نماید. چرا که در این روش شفاهی یا سنتی، استدلال‌های ذهنی، تنها یکی از نیروهای دریافت حقیقت به شمار می‌آید که به همراه دیگر توانایی‌های درونی انسان، و در میان مجموعه‌ای از کل واقعیت‌های بیرونی و درونی، و نه در شکل مجرد و جزه‌گرا، تلاش می‌شود تا به کشف حقیقت پرداخته شود. اگر از این دیدگاه به برخی از گمانه‌های زده شده در دانش جدید بنگریم، می‌بینیم که به شیوه‌ای ساده‌انگارانه و بگونه‌ای متکبرانه عمل کرده است. یکی از دلایل درگیر در این نوع برداشت ساده‌انگارانه و متکبرانه، همچنین برخی از دستاوردهایش در میدان دانش‌های طبیعی و به ویژه در فیزیک و شیمی بوده‌اند. ویژگی دانش امروزی این بوده است که خود را در میدان‌هایی درگیر کرده است که در آنها، بخش استثنا و یا بخشی که قانونمندی در استثنا را تشکیل می‌دهد، بسیار کوچک بوده است. به بیان دیگر، دستاوردهای آنها، بیشتر در میدان‌های بوده است که در آنها، بر پایه‌ی قانونمندی‌های کم و بیش ساده عمل می‌شود. درست در همین راستا بوده است که دانش جدید، فلسفه را از خود جدا ساخت و از این رو به این شعار بسنده کرد که دانش و فناوری، همیشه و در همه حال خوب و سودمند، می‌باشند و در نتیجه دیگر به سخنی پیرامون عملکرد آن نیاز نمی‌باشد. حال اگر با دانش و فناوری، در یک نمونه‌ی ساده برای ساخت جنگ افزار بهره گرفته شود و یا با دانش شیمی به تولید سم‌های نابود کننده پرداخته که به نابودی زمین و زمان بیانجامد، آن دیگر گناه سرباز و یا تکنسینی است که به

این کار دست می‌زند و نه فیزیک دان و شیمی دانی که آنها به وجود آورده‌اند. اگر کمی ریز شویم، خواهیم دید که به راستی این دیدگاه به فلسفه اقتصاد به گمانی "آزاد" سرمایه‌داری برمی‌گردد که از زمان آغاز خود و بر پایه‌ی شعار پیش‌گام آن آدام اسمیت، تا کنون بی‌رویه پیش‌رفته است. البته این روند از دیدگاه جامعه‌شناسی نیز خواه نا خواه نمی‌توانسته دیگر گونه پیش برود؛ چرا که این پژوهشگران نیز در درون همان همیستاد اقتصادی به گمانی "آزاد" به کار گرفته شده‌اند.

نشانه‌هایی که در دست داریم، نشان می‌دهد که در دانش سنتی و شفاهی کمتر اینگونه گرایش وجود داشته و نشانه‌های بسیاری در فرهنگ‌های سترگ مانند فرهنگ هند برآیند که روند حرکت‌های دانشی و هنری، در راستای پایداری بوده و گرایش‌هایی از گونه‌ی دانش جدید کمتر پدیدار می‌شده است. امروزه در کشور ما، بخشی از آن گرایش‌های دانش جدید را به روشنی می‌توان در عنوان «کاربردی»، که شعار دست‌اندرکاران ما شده است، کشف نمود. به کار بردن چنین عنوانی، هیچ معنی دیگری ندارد، بجز آنکه به سود کوتاه مدت یک تلاش علمی توجه شود و نه به آنچه که در دراز مدت دستگیر جهان بشری خواهد کرد. درست در این راستا است که دانش "کاربردی" عنوانی که خود غربیان از بکار بردنش بیم دارند، توجه به آن میدان‌هایی می‌کند که با داشتن استثنای کم، نتیجه در خور را در زمانی کوتاه به بار بیاورد. در بخش دانش سنتی که به دنبال خرد پیش می‌رود، همانگونه که سهروردی نیز بازگو کرده است، انگیره اصلی نخست، به دریافت «حقیقت» و آنگاه شناخت «خود» به عنوان بخشی از واقعیت که همانا سازنده و بکار برنده‌ی همه‌ی دستاوردهای علمی است، توجه می‌کند. بخش پایانی رسیدن به خرد، به زبان سهروردی، شناخت «نبود»، در ورای «بود» است که همانا بخش فلسفی آن را تشکیل می‌دهد. اگر خوب توجه شود دانش امروزی یا دانشی که امروزه کلاسیک شده است، همه‌ی این گام‌های حیاتی و پایه‌ای را نادیده گرفته و در نتیجه، بدینگونه مسبب آسیب‌های سترگ هم در زیستگاه طبیعی و هم در زیستگاه فرهنگی بشر گردیده است. در این راستا، با بکار گذاشتن انسان با همه‌ی توانایی‌ها و ناتوانی‌هایش، کل متدولوژی علمی در سنجش با دانش سنتی و یا شفاهی، دگرگون گردیده است. اگر چه گاهی نیز شعار دانش برای دانش بلند می‌شود، ولی آرمان اصلی، در راه شناخت حقیقت به پیش نمی‌رود. بلکه این دانش، به گمانی «کاربردی»، در راستای سود کوتاه مدت، و در پایان سود کوتاه مدت بخش کوچکی از جامعه‌ی بشری (سرمایه سالاران) و برای همین نسل کنونی عمل می‌کند. دیگر

پژوهشگر یک فیلسوف آزاده نیست که به دنبال حقیقت و واقعیت و سود دراز مدت همه‌ی باشندگان زمین تلاش بکند. بلکه بخشی از ابزارهایی است که دارنده‌ی پول آن را می‌خرد، تا همانند ابزارهای «کاربردی» دیگر، در راه به دست آوردن سود و قدرت بکار گرفته شود. در رفتار کاربردی، دیگر پژوهشگر خود را درگیر پرسش‌های پیچیده، پیرامون کی، کجا، چه، چگونه، چرا و ... نمی‌کند. بدبختانه نگارنده بار دیگر ناچار می‌شود که گفتمانی بسیار مهم را که نیاز به زمانی بس بلند دارد، به جمله‌ای نارسا واگذارد و تنها از خودش بپرسد که اگر مولانا زنده بود و می‌دید که در گوشه و کنار جهان زنگیان مست، بزم‌های شبانه‌ی بسیار به راه انداخته و با دانش به رقص شمشیر می‌پردازند، چگونه واکنشی از خود نشان می‌داد؟!

با وجود این، بدبختانه مولانا همدلان خود را، نه در میان همزبانانش، بلکه در آنسوی جهان یافته است که با بهره‌گیری از بلندگوی سازمان ملل، در درون گفتمان توسعه‌ی پایدار، به نقد دانش امروزه می‌پردازند؛ در حالی که پژوهشگران همزبان او، در پشت دروازه‌ی بزم‌های زنگیان مست، به لابه و التماس برای ورود می‌پردازند. در حالی که این بیگانگان همدل مولانایند که گفتمان «فرهنگ»، و در درون آن، گفتمان «فرهنگ شفاهی» و «دانش بومی» را آغاز نموده‌اند.

از آنرو که سخن درباره‌ی توانایی‌های فرهنگ شفاهی، به سبب نهفته‌ها و ناشناخته‌های بسیارش ممکن نمی‌باشد، برای دستیابی به انگاره‌ای در این راستا، در اینجا به یکی از میدان‌هایی پرداخته می‌شود که کم و بیش، کلی و روشن هستند و به ویژه در پیوند با فرهنگ شفاهی زاگرس نشینان می‌باشد؛ یکی از میدان‌های فرهنگ شفاهی که نیاز به توجه ویژه دارد، همانا تاریخ شفاهی است. تا کنون گردآوری‌هایی از فرهنگ شفاهی زاگرس به صورت غیرروشمند و بدون تجزیه و تحلیل‌های علمی انجام گرفته که مانند کاهی در برابر کوه نادانستی‌ها می‌باشد. تجربه‌های تاریخی و وجود زندگی کوچ نشینی، عامل‌هایی هستند که سبب می‌شوند تا برای رسیدن به شناختی از پدیده‌های اجتماعی این بخش از خاورزمین، نه تنها باید به گردآوری گزارش‌های تاریخی نوشتاری و شفاهی، درباره‌ی خود این سرزمین‌ها پرداخت شود، بلکه باید بررسی گزارش‌های نوشتاری و شفاهی سرزمین‌های دورتری به آنها افزوده شود که در درازای تاریخ، در پیوند فرهنگی و جمعیتی با اینجا قرار داشته‌اند. برای نمونه، گزارش‌های بجا مانده از سوی رابینو برآند که ایل‌هایی که به نام لک خوانده شده‌اند و شاید از آن جمله ایل کلهر نیز در میان آنها بوده است، در دوران فرمانرانی صفویه، از

سرزمین‌های شمالی‌تر به ایستگاه کنونی شان کوچ داده شده‌اند. همچنان پس از دوران شاه عباس نیز، چند ایل لک در بیرون از لرستان و کرمانشاه می‌زیستند. به گفته ی زین العابدین شیروانی در سده‌ی نوزدهم هم ایل باجلان از سوی برخی در میان لک‌ها شمرده می‌شود؛ درحالی که ایشان، اصل خود را از موصل می‌دانند و به گمان مینورسکی گویا در گذشته به کرمانجی سخن می‌گفتند. هنوز درباره‌ی اینکه این گونه ایل‌های لک از کدام سرزمین‌های شمالی‌تر به اینجا آورده شده‌اند، خبری در دست نیست. در سنت شفاهی این ایل‌ها، باز هم نشانه‌هایی دیده می‌شوند که کوه‌های زاگرس را به میانرودان پیوند می‌زنند و نشان می‌دهند که این پیوند تا سده‌های شانزدهم میلادی همچنان استوار بوده است. از آن میان، سنت شفاهی ایل کلهر، این ایل را از سوی با پادشاهان ساسانی و از سوی دیگر، با تمدن بابلی پیوند می‌زنند. همچنین آقای اردشیر کشاورز یادآوری کرده است که خاندان شیخوند از سرزمین شیخان، در جزیره‌ی ابن عمر، به کرمانشاه آمده و در سرزمین هلیلان و عثمانوند ماندگار گردیده است. البته ایشان منبع این بیان خود را معرفی نکرده‌اند. ولی بر پایه‌ی شجره‌نامه‌ای که در کتاب خود آورده‌اند، خانواده‌ی خود نویسنده به همین خاندان تعلق دارد و بهمین جهت شاید منبع ایشان هم همان سنت شفاهی آن خاندان باشد؟!؟!!

سرزمین شیخان در جزیره‌ی ابن عمر سرزمین مهمی از دید تاریخ دین و عرفان در این بخش از خاورزمین می‌باشد. پرسش‌های فراوانی در پیوند با وجود روستایی با همین نام "شیخان"، در اورامان پیش می‌آید؛ جایی که مهماندار مزار سید اسحاق برزنجی می‌باشد. نمونه‌های فراوانی از این گونه وجود دارد که مردم به سرزمین دیگری کوچ کرده‌اند و نام سرزمین پیشین خود را نیز، برمیهن تازه‌ی خود نهاده‌اند. افزون بر این، نگارنده در یک مقاله‌ی بلند که هنوز منتشر نشده است، به پیوند بسیار جالبی میان ایل‌های کوچ نشین کرمانشاه با علویان آناتولی اشاره کرده است. گفته شده است که امروزه نیز، شمار زیادی از این مردم برای زیارت به مرقد بزرگان‌شان در روستای گره‌بان می‌آیند. از سوی دیگر، گفته می‌شود که نیاکان سید عیسی برزنجی، از مردم همدان یا پیرامون همدان بوده که به سرزمین شهرزور مهاجرت نموده بودند. همین چند نمونه، نشان از گستره بسیار بزرگ جغرافیای این گونه فرهنگ عرفانی دارد و همچنین می‌نمایاند که بررسی در همین یک مورد؛ نه تنها بسیار پیچیده است، بلکه در مرزهای بخشبندی استانی نمی‌گنجد. باز و همباز یادآور می‌گردد که حرکت‌ها و آمیختگی‌های فرهنگی و تمدنی، میان میانرودان و بلندی‌هایش در هزاره‌های بسیاری استوار بوده است. گوناگونی پربار و

کهن فرهنگی این سرزمین‌ها که راولینسون را شگفت زده کرده بود، امروزه نیز کم و بیش پابرجا بوده و از میراث با ارزش مردم شمرده می‌شود. یکی از میدان‌هایی که نگارنده را سالهاست درگیر خود ساخته، به این گمانه انجامیده است که سرزمین‌هایی که امروز زیستگاه گویشوران کردی جنوبی می‌باشند، در دوران‌های پیش از فرمانرانی صفوی زیستگاه گویشوران گونه‌هایی از گورانی بوده‌اند، گورانی، همانگونه که شناخته شده است، دارای ادبیات بسیار پرباری است که گویا در هیچ یک از گویش‌های کردی، همپایه ندارد. برای این گمانه‌ی نگارنده، می‌شود چند دلیل را پیش کشید که می‌باید در جای دیگری به درازا انجام گردد. ولی بهر حال، در صورتی که این گمانه پذیرفته شود، آنگاه می‌توان گمان برد که با آمدن ایل‌هایی که لک خوانده شده‌اند، گویش آنها با گویش‌های موجود آنزمان، آمیخته و در نتیجه، گونه‌های کنونی کردی جنوبی ایجاد شده‌اند. باید یادآور شد که مکزی، زبان‌شناس انگلیسی، تلاش کرده است تا نشان دهد که از ویژگی‌های گویش‌های کردی جنوبی، در سنجش با گویش‌های دیگر کردی، وجود عنصرهایی از گویش گورانی است. نگارنده مقاله‌ی مکزی را در اینجا در دست ندارد، ولی تا آنجا که به یاد می‌آورد؛ مکزی «که» یا «که» را که در گویش کرمانشاه و گاه اردلانی بکار می‌رود و همچنان مردم کرمانشاه هنگام سخن گفتن به فارسی آنرا به کار می‌برند را، از عنصرهای گویش گورانی می‌داند. البته این عنصر، در بیشتر گویش‌هایی که امروزه در بخش لکی قرار دارند وجود ندارد. تفاوت‌های موجود میان گویش‌های کردی جنوبی را هم می‌توان از یک سو، در ویژگی‌های این گویش‌ها پیش از کوچ این ایل‌ها جست و از سوی دیگر، در ویژگی‌های موجود در گویش‌های گورانی آمیخته با آنها. همچنین دگرگونی‌هایی نیز ممکن است در روند آمیزش این گویش‌ها، در چهار سده‌ی گذشته رخ داده باشند.

در گذشته و حتی تا این زمان، در بسیاری سرزمین‌های کردنشین، نام گوران در برابر کوچ نشینان، برای روستاییان بکار گرفته می‌شده است. از اینرو می‌توان گمان برد که همین نام نیز برای مردمی بکار برده می‌شده که پیش از کوچ ایل‌های لک، در اینجا می‌زیستند. شاید هم زمانی بیشتر روستانشینان این سرزمین به این نام خوانده می‌شدند. البته ما ایل گوران کوچ نشین را هم داشته و داریم، ولی این نمی‌تواند به این معنی باشد که آنها همیشه به همین نام خوانده می‌شدند و یا اینکه اگر در گذشته‌های دور هم به همین نام گوران خوانده می‌شدند، نمی‌تواند به این معنی باشد که آنها همیشه کوچ نشین بوده‌اند. برای آگاهی بیشتر با گمانه‌های موجود درباره‌ی هویت گروهی، خوانندگان می‌توانند به تحلیل‌های پیشین

نگارنده در این راستا مراجعه فرمایند. در این جا به یادآوری این نکته بسنده می‌کند که امروزه برخی از پژوهشگرتم پذیرفته‌اند که ایل بزرگ بختیاری نیز در زمانه‌های گذشته از روستانشینانی تشکیل شده بود که به دلیل‌هایی، زندگی کشاورزی خود را با زندگی کوچ نشینی و روش تولید دامداری جایگزین نمودند. امروزه نیز می‌توان دید که مردم هورامان و کنوله که به گویش‌هایی از خانواده گورانی سخن می‌گویند، دارای سنت‌های کهنی در کشاورزی و باغداری هستند که به پیشینه بلند مدت ایشان در فعالیت‌های کشاورزی باز می‌گردد. در پیگیری گمانه‌ی بالا درباره‌ی زبان گورانی، باید افزود که گورانی می‌بایست ادبیات خود را، بسیار پیش‌تر از دوره‌ی صفویه آغاز کرده باشد. افزون بر دفترهای گورانی مانند دفتر پردیوری، ما همچنین دیوان ملا پریشان دینوری را در دست داریم که گویا گرایش‌های حروفی داشته است. جنبش حروفی، از جمله جنبش‌های فراوان شهر و روستانشینان خاورزمین در برابر فرمانرانی ستمگرانه مغول‌ها بود. ولی حتی پس از آمدن ایل‌های جدید و تشکیل گویش‌های فراوان کردی جنوبی، باز هم گورانی جایگاه خود را به عنوان زبان ادبی از دست نداد و در همین جایگاه و با پذیرش عصرهای فراوانی از گویش‌های تازه وارد؛ از سوی همه گویشوران کردی جنوبی و سورانی، به عنوان ابزار بیان ادبی پذیرفته شد. افزون بر گمانه بالا درباره‌ی گویش ادبی گورانی، نشانه‌های فراوان دیگری وجود دارد که سنت بسیار کهن زندگی کشاورزی را در این بخش روشن می‌سازد. بسیاری از گیاهان و میوه‌های درختی در این سرزمین‌ها پرورش داده شده‌اند. حتی پس از کشف‌هایی که در چمچمال در شهرزور و جاهای دیگر انجام گرفته است، بسیاری را بر آن داشته است تا اینجا راه زادگاه و گهواره‌ی کهن‌ترین تمدن‌های کشاورزی جهان بدانند.

در فرهنگ شفاهی امروز نیز، تا دهه‌های پیش، هنوز سازمان، ساخت و سازه‌های اجتماعی و شکل‌های یاریگری و مدیریت‌های بومی، همچنان بخشی مهم از زندگی کشاورزی روستاشینان ما بوده است که با پیشینه‌ی کهنی که دارند. امروزه این میراث می‌تواند مورد بهره برداری قرار گرفته و در راستای توسعه‌ی پایدار به کار برده شوند.

فرازهای تمدنی موسیقی و پوشش

سرزمین‌های آسیای باختری دارای پیشینه‌ی بسیار درخشانی در موسیقی از دوران گذشته است و بزرگترین موسیقی دانان خاورزمین از اینجا برخاسته‌اند؛ که از میان آنها " اسحاق موصلی " و " زریاب " آوازه‌ی تاریخی یافته‌اند.

فراز جلوه‌ی تمدنی این سرزمین‌ها در دوران اسلامی، در چند میدان بوده که از آن جمله شعر و معماری را می‌توان نام برد. از دیدگاه تمدنی عامل‌های فراوانی سبب می‌شوند که میدان‌های ویژه‌ای جلوه‌گاه تمدن قومی یا مردمی شوند. از آن گونه‌اند عامل‌های اقتصادی، تاریخی، زیستگاهی و... همانگونه که پیش از این یادآور شد، از دوران باستان، معماری یکی از مهمترین جلوه‌گاه‌های تمدن خاورزمین بوده است که تا سده‌های کنونی، همچنان شکوفا مانده؛ اگر چه در همین زمانه، فرود خود را تجربه می‌کند. در دوران اسلامی، به دلیل‌هایی چند، شعر جایگاه ویژه‌ای یافت و زبان فارسی را از این دیدگاه، بیمانند کرد؛ به گونه‌ای که از الگوی آغازین خود، یعنی شعر عرب نیز پیشی گرفت. در سرزمین‌های باختری آسیا، افزون بر شعر، جلوه‌گاه تمدنی باشندگانش، در موسیقی و پوشش نیز، رخ نمود. بدبختانه هنوز کاری در میدان مردم شناسی و جامعه شناسی فرهنگ، پیرامون هنر پوشش این دیار انجام نگرفته است. به همین جهت، هنگامی که در سال گذشته نگارنده به نمایش تصویری از سنگ نگاره‌ی یک زن ایلامی (باستان) در جشنواره‌ی صدمین سال بنیانگذاری دانشکده‌ی ایرانشناسی در دانشگاه گوتینگن آلمان اقدام کرد و آنرا با جامه‌ی زنان کرد کرمانشاه مقایسه نمود، بسیاری از شرکت کنندگان را به شگفتی انداخت؛ چرا که همین به خوبی نشان می‌داد که تا چه اندازه اهمیت و ارزش تمدنی فرهنگ این دیار مورد بی مهری قرار گرفته است. برای کسانی که با شکل پوشش گویشوران کرد کرمانشاه آشنایی دارند، نگاهی به تصویر این زن ایلامی به خوبی روشن خواهد کرد که چگونه، نه تنها شکل انجام کار نخ ریزی ادامه پیدا کرده است، بلکه تکه تکه‌ی جامه‌ی این زن از سربند تا ماشه و پیراهن و شاید چهره، همان‌هایی هستند که می‌توان حتی امروز، در روستاهای کرمانشاه دید. نگارنده این را کم و بیش، یک کشف علمی برای خود می‌شمارد. البته این هنوز نمی‌تواند به این معنی باشد که مردمانی که این گونه پوشش را در بر دارند، همان مردمان ایلام هستند؛ چرا که برگزیدن یک گونه پوشش، می‌تواند مانند پدیده‌ی هویت اکتسابی باشد و در نتیجه، همه‌ی گمانه‌های که درباره‌ی هویت وجود دارند، می‌تواند برای موضوع پوشش نیز به کار گرفته شوند. اهمیت این کشف، بیشتر از دیدگاه روش شناختی علمی است؛ بدین معنی که از این دیدگاه، بی‌گمان می‌توان به اهمیت فرهنگ شفاهی در راستای پژوهش‌های علمی، پی برد. یعنی در اینجا ما می‌بینیم که موضوعی مانند پوشش که تا کنون کانون توجه خاورشناسان که همه‌اش پیرامون چیزهای نوشته شده می‌گردند، پنهان مانده است. در حالیکه بررسی موضوعی مانند پوشش، می‌تواند نادانسته‌های مهمی را از میان تاریکی برون کشیده و ما را در راه دریافت برخی از رخداد‌های تاریخی یا

پدیده‌های تمدنی و یا علمی یاری دهد. البته نگارنده در مقاله‌ی دیگری نیز به نمونه‌های دیگری در همین راستا، پرداخته و امیدوار است که پژوهندگان را بر آن دارد که به کشف‌های تازه‌ای بپردازند. تا کنون یکی از دانشجویان خوب دانشکده‌ی کشاورزی، به نام خانم شیوا قربانی بررسی‌هایی را درباره‌ی پوشش زنان کرد انجام داده است و یکی دانشجویان آلمانی نگارنده نیز، در پی یافتن امکان‌هایی برای انجام پژوهشی در این باره می‌باشد. ولی بیشتر از این، نیاز مبرمی به ایجاد موزه‌ای در شهر کرمانشاه می‌باشد که با وجود هزینه‌ی ناچیزی که ممکن است داشته باشد، باز هم تنها به دست نهادهای فرهنگی ساخته است؛ در حالیکه با وجود اهمیت کارهای اجتماعی و فرهنگی، هیچکدام از دانشگاه‌های این استان تا کنون از داشتن یک دانشکده‌ی جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی برخوردار نشده‌اند؛ چه رسد به رشته‌های هنری یا باستان‌شناسی. اگر چه جلوه‌گاه هنر پوشش مردم این دیار، حتی پیش از مستند شدن در حال ناپدید شدن است، ولی در میدان دیگری که از گذشته، میدان سنتی بروز تمدن و بیان هنری اینجا بوده خوشبختانه همچنان در حال شکوفایی می‌باشد. این میدان هنری، همانا میدان موسیقی است. موسیقی دانان این بخش از کشور امروزه دارای جایگاه ویژه‌ای در موسیقی ایران هستند و کسانی مانند کیهان کلهر، کیخسرو و شهرام ناظری و کامکارها و همچنین بسیاری دیگر، نمایندگان موسیقی ایران کرد در سطح ایران و جهان هستند. اگر چه ایشان در بهره‌گیری و معرفی موسیقی کردی کارهای مهمی را انجام داده‌اند؛ ولی پاسداران اصلی موسیقی این دیار، کسانی هستند که جز چند نفر مانند مرادی و افضل‌ی، بسیاری دیگر چنان بزرگوار هستند که حتی از شناساندن خود به سختی پرهیز می‌کنند.

شاید بتوان گفت که این دیار دارای یکی از ژرفترین و شگفت‌انگیزترین موسیقی‌های جهان می‌باشد که به تنهایی عنوان هند کوچک را برای آن نگاه خواهد داشت. با وجود این، در همین میدان شناخته شده نیز، کارها و پژوهش‌های بیشماری در سال‌های آینده چشم براه انجام گرفتن هستند.

برای اینکه تنها ذره‌ای از گستره این میدان بر نا آشنایان روشن شود، چکیده‌ای مردم‌شناسانه در زیر می‌آید.

الف: موسیقی آینی و عرفانی

موسیقی آینی و عرفانی این دیار خود دارای چندین گونه است. نخست موسیقی عرفانی برای کلام خوانی است که یک گونه موسیقی مقامی و ساز اصلی آن تنبور شمرده می‌شود. تنبور خود دارای چند گونه می‌باشد. مانند تنبور خراسانی، تنبور کردهای ترکیه که همچنین به نام دیوان یا تنبور ترکی نیز

خوانده می‌شود. ولی تنبور عراقی با تیسفوتی، همان تنبوری است که در کرمانشاه به کار می‌رود. با توجه به آنچه که در بخش‌های پیش گفته شد، درک اینکه چرا نام تیسفونی و عراقی به تنبور کرمانشاه داده می‌شود، بهتر روشن می‌گردد.

تنبور، ساز بسیار کهنی است. نقش‌هایی که از دوران تمدن آشور و ایلام بجا مانده‌اند، نشان می‌دهند که در همان زمان نیز، سازی همانند تنبور برای نمایش‌های آیینی به کار گرفته می‌شده است. بهمین جهت می‌توان گمان برد که بخش‌هایی از آن نیز، در موسیقی آیینی امروز کرمانشاه زنده مانده باشد. برخی بر این باورند که موسیقی کلام خوانی دارای ۷۲ مقام است.

در موسیقی آیینی کرمانشاه که با کلام خوانی اجرا می‌شود، بخش‌های کهن‌تری نیز به صورت موسیقی "هووره" وجود دارد. هووره به همراه دو شکل موسیقی سوگواری، از شگفتی‌های موسیقی‌های موسیقی شمرده می‌شود. امروزه هووره هم به صورت آیینی و هم به صورت غیر آیینی اجرا می‌گردد که شیوه‌ی دوم بیشتر گسترده است. ولی به گمان نگارنده، هووره در شکل کهن خود، تنها به صورت آیینی بوده و می‌بایست در دوره‌های بعدی شکل غیر آیینی و تغزلی پدیدار شده باشد.

این گونه موسیقی همچنین وابسته به زیستگاه مردمی است که آنرا برای نیایش به کار می‌بردند و دارای همانندی‌های فراوانی با موسیقی مردم سرزمین‌های کوهستانی دارد. با وجود اینکه امروزه شکل غیر آیینی هووره رواج بیشتر دارد، ولی شکل آیینی آن از اهمیت بیشتری برخوردار است. اگر چه هر دو شکل هووره، امروزه بدون ساز اجرا می‌گردند، ولی تا دوره‌های نزدیک در میان مردم گوران و سنجایی، شکل آیینی آن با ساز نیز اجرا می‌شده است. نگارنده نمونه‌ای از این گونه هووره را شنیده که بسیار باشکوه‌تر جلوه می‌کند. بهمین جهت می‌توان پنداشت که دلیل‌های تاریخی و اجتماعی در روند کنار نهادن ساز در اجرای هووره می‌توانند دست داشته باشند. گفته می‌شود که هووره دارای چهارده مقام شناخته شده است که اگر چه می‌توان پنداشت که مقام‌های دیگری نیز وجود داشته و با هنوز وجود دارند. این چهارده مقام با نام‌های زیر شناخته می‌شوند، در حالیکه شاید جابه‌جایی‌هایی نیز در آن وجود آمده باشد:

۱. گله خاک
۲. گل و دره
۳. بالادستانی
۴. ساروخانی
۵. شاه حسینی
۶. طرز
۷. مجنونی
۸. جلوشاهی
۹. سحری
۱۰. پریا
۱۱. دویال
۱۲. غروی
۱۳. پان بنه ای
۱۴. پاوه مووری

بسیاری از این نام‌ها و مقام‌ها، هم برای موسیقی آیینی کرمانشاه به کار می‌روند و هم برای موسیقی سوگ.

در دو شکل دیگر از موسیقی آیینی کرمانشاه، شیوه‌هایی از هووره نیز هست. در موسیقی ذکر درویشان قادری نیز، هووره به کار می‌رود. آنها شیوه‌ای از هووره را پرورش داده‌اند که به آن "سوز" می‌گویند. گفته می‌شود که گونه‌ای از هووره نیز وجود داشته است که رزمی بوده و در زمان جنگ به کار گرفته می‌شده است. نگارنده امیدوار است که آگاهان در این باره راهنمای فرمایند.

بخشی از مردم اهل سنت در میان کردان کرمانج و سوران به آیین نقشبندی گرایش دارند. از دیدگاه پایگاه اجتماعی و اقتصادی، نقشبندیان بیشتر در طبقه‌های میانه و بالای اجتماعی قرار داشتند. در حالیکه پیروان قادری بیشتر از مردان کم درآمد جامعه کرد بودند. قادریان گرایش بیشتری به ذکر چلی دارند که با شور فراوان اجرا می‌شود. بهمین جهت موسیقی دارای اهمیت فراوانی در ذکرهاي ایشان است. برخی از درویشان قادری زمانی نزد نگارنده از کسانی گلایه داشتند که موسیقی آنها را به نام خود و برای شهرت شخصی بکار برده و به شکل بازاری اجرا نموده‌اند.

اگر چه طریقت نقشبندی ریشه در خراسان بزرگ دارد، آیین قادری با نام گردان تنیده است و گویا پیر بزرگ ایشان، عبدالقادر گیلانی نیز از مردم گیلان غرب بوده است. با وجود اینکه درویشان نقشبندی بیشتر به ذکر خفی گرایش دارند، ولی گفته می‌شود که ایشان گاهی از یک موسیقی به نام "سیاوچه‌مانه" در «ذکرهاي خود استفاده می‌کنند که برای آن نام "شیخانه" را برگزیده‌اند.

خود موسیقی "سیاوچه‌مانه" ویژه‌ی مردم هورامان است و شعرهای آن نیز به گویش هورامی می‌باشد. ولی گویا از زمانی که مردم جاف نیز در هورامان سکنا گزیده‌اند، شعر جافی که از گویش‌های سورانی است نیز، در این موسیقی به کار گرفته می‌شود. سیاوچه‌مانه هم به شیوه هووره است و بسیار پرسوز و گداز می‌باشد. سنت شفاهی بر آنست که آغاز این موسیقی، به عشق پرشور جوانی به نام «یوسو» یا «یوسف» به بانویی به نام «کولازه‌ره» بر می‌گردد.

در این داستان چنین آمده که عشق یوسف سبب می‌شود تا سال‌ها او را درون یک دخمه زندانی کنند. در زندان او به سرودن شعر به هورامی و خواندن سیاوچه‌مانه سپری می‌کند و همه‌ی مردم دور و نزدیک را فریفته خود می‌سازد.

ب. موسیقی بزمی

موسیقی شاد کردی از گذشته‌های دور تا کنون، جایگاه ویژه‌ای در موسیقی آسیای باختری داشته است. میراث دار این سنت هنری، مردمی هستند که به صورت خانوادگی، آن را سینه به سینه و از نسلی به نسلی دیگر نگاه داشته‌اند. سازهای اصلی این گونه موسیقی سرنا و دهل هستند. سازهایی که به جهت ویژگی خود توانسته‌اند از هند تا اروپای خاوری گسترش یابند. موسیقی بزمی کردی، بیشتر به همراه حرکت‌های "چوپی" یا "هل په‌رکه" اجرا می‌شوند که خود بسیار پربار و گوناگون هستند. این گونه موسیقی بزمی به جهت داده‌های طبیعی و زیستگاهی چنان در خون مردم کرد آمیخته است که گاه به کنایه گفته می‌شود که کسانی هم که در یک پرسه شرکت دارند، اگر از دورها نواهای موسیقی چوپی را بشنوند، ناخودآگاه به تکان دادن شانه‌های خود می‌پردازند. چوپی دارای گونه‌های بسیار فراوانی است و در هر سرزمین نیز گرایش به چند گونه‌ی آن نشان داده می‌شود. این گونه‌های چوپی با هل په‌رکه، با نام‌هایی مانند "چه‌پی"، "فه-تا پاشا"، "بادینانی"، "سه‌پا" و ... شناخته می‌شوند که در آنها ترکیب گام‌ها، شیوه‌ای را از شیوه‌ی دیگر جدا می‌کند. البته تا کنون جزوه‌هایی درباره‌ی حرکت‌های موزون کردی چاپ شده‌اند که به هیچ وجه پاسخگوی ارزش فرهنگی آنها نیستند.

پ. موسیقی سوگ

موسیقی سوگ که به نام "چه‌مهری" شناخته می‌شود، ویژه‌ی کردهای جنوب و به ویژه لکستان می‌باشد و نگارنده تا کنون از وجود چیزی همانند آن در میان دیگر مردم کردزبان نشنیده است. میراث‌دار این گونه از موسیقی نیز همان کسانی هستند که به اجرای موسیقی بزمی می‌پردازند و "کاولی" خوانده می‌شوند. شوربختانه تا کنون هیچ گونه توجهی به خدمت تمدنی این مردم که بیشتر در تنگدستی زندگی می‌کند، نشده است. در اینجا این یادآوری لازم می‌نماید که موسیقی هووره با شکل‌های گوناگونش نیز، ویژه‌ی کردهای جنوب می‌باشد و در این باره نیز یک بررسی روشمند انجام نگرفته است. با توجه به این که گونه‌ای از موسیقی عاشقانه‌ی کوردی با نام گورانی شناخته می‌شود، گفتمان پیشین درباره‌ی اصل گوران و گورانی را از اهمیت بیشتری برخوردار می‌سازد. به کار بردن نام چه‌مهری برای موسیقی سوگ، گویا به آیین‌هایی برمی‌گردد که در آن اسبی را آزین نموده و گاهی نیز با علم‌هایی در جلوی مردم عزادار به حرکت درمی‌آورند. این اسب آزین شده را نیز به همین نام

میخوانند. درباره‌ی ریشه‌ی این واژه هنوز نمی‌توان بیشتر سخن گفت.

چهارم‌ری یکی از شگفت‌انگیزترین موسیقی‌هاست که از آغاز آیین خاکسپاری تا چند روز پس از آن، گام به گام اجرا می‌شود. نگارنده که سال‌ها پیش به یاری آقای سید رضا دشتبانی ساکن هرسین به کارمستند سازی گونه‌ای از این موسیقی که ویژه‌ی لک‌های لرستان می‌باشد پرداخته است. در این مورد سرنا نواز ارزنده آقای مرگ علی عباسی که از مردم روستاهای شمال لرستان می‌باشد، به اجرای همه‌ی گام‌هایی که در گذشته در زادگاه او رایج بوده پرداخته است. نگارنده امیدوار است که کسی باشد که توان این را داشته باشند که دستکم به کار مستندسازی همه‌ی گونه‌های این موسیقی بپردازد تا شاید بتوان آنرا از گزند نابودی نجات داد. نگارنده در پژوهشی که در باره‌ی کولیان هند و کرمانشاه انجام داده، به زبان آلمانی از سوی انتشارات بین المللی پتر لاتک در اروپا و آمریکا منتشر شده است. افزون بر چهارم‌ری گونه‌های دیگری از موسیقی سوگ وجود دارد که از میان آنها می‌توان از "موور" و "رارا" نام برد. موور به اندازه‌ای غم‌انگیز است که شنونده را به هراس می‌آورد. موور نیز مانند سیاوچه‌مانه، به شیوه‌ی هووره است و از آنجا که به صورت گروهی نیز اجرا می‌شود، شاید بتوان گفت که شکل‌های کهن هووره نیز که برای نیایش به کار می‌رفته بیشتر گروهی اجرا می‌گردد است. شکل‌های تحریر مانندی که در همه‌ی گونه‌های هووره با حنجره اجرا می‌شوند، شاید زمانی برای تکرار پژواک‌هایی بوده باشد که در هنگام اجرای آن، در کوهستان‌ها به وجود می‌آمده است. در دوران کنونی بیشتر شعرهایی که در خود هووره و در سیاوچه‌مانه و موور به کار می‌روند، دیگر دربرگیرنده‌ی نیایش نیستند. ولی شاید در بررسی‌های بعدی به بازمانده‌های نیایش در این شعرها نیز دست یافت.

منابع در دفتر سیروان موجود است.

پایانگاه زیست‌روشن